🔍 \*\*زبان فایل شناسایی‌شده:\*\* انگلیسی  
  
📘 \*\*ترجمه فارسی:\*\*  
  
## بلندی‌های بادگیر  
  
### فصل اول  
  
۱۸۰۱. من تازه از ملاقات با مالک خود، همسایه تنهایی که ممکن است برایم مشکل‌ساز شود، برگشته‌ام. این قطعاً یک کشور زیباست! در کل انگلستان، باور ندارم که می‌توانستم موقعیتی را انتخاب کنم که تا این حد از هیاهوی جامعه دور باشد. بهشتی مناسب برای یک جامعه‌گریز؛ و آقای هیتکلیف و من زوج مناسبی هستیم تا این ویرانی را بین خود تقسیم کنیم. چه مرد فوق‌العاده‌ای! او تصورش را هم نمی‌کرد که قلب من چقدر به سمت او گرم شد وقتی دیدم چشمان سیاهش با سوءظن زیر ابروهایش پنهان می‌شوند، وقتی سوار شدم، و وقتی انگشتانش با تصمیمی حسودانه، باز هم بیشتر در جلیقه‌اش پناه می‌گیرند، وقتی نامم را اعلام کردم.  
  
گفتم: «آقای هیتکلیف؟»  
  
یک سر تکان دادن، پاسخ بود.  
  
«آقای لاک‌وود، مستأجر جدید شما، آقا. من این افتخار را به خود می‌دهم که به‌محض رسیدن، با شما تماس بگیرم، تا این امید را ابراز کنم که با پافشاری در درخواست تصاحب تراشکراس گرنج، مزاحمتی برای شما ایجاد نکرده باشم: دیروز شنیدم که شما ملاحظاتی داشته‌اید...»  
  
او میان حرفم پرید، درحالی‌که اخم می‌کرد: «تراشکراس گرنج متعلق به خودم است، آقا. اگر بتوانم مانعش شوم، به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهم مزاحم من شود... بفرمایید داخل!»  
  
«بفرمایید داخل» را با دندان‌های به‌هم‌فشرده ادا کرد، و بیانگر این احساس بود که «به جهنم بروید»: حتی دری که به آن تکیه داده بود، هیچ حرکت همدردی با این کلمات نشان نداد؛ و فکر می‌کنم آن شرایط باعث شد دعوتم را بپذیرم: به مردی علاقه‌مند شدم که به‌نظر می‌رسید به‌صورتی اغراق‌آمیزتر از خودم، گوشه‌گیر باشد.  
  
وقتی دید سینه اسبم میله را هل می‌دهد، دستش را دراز کرد تا زنجیرش را باز کند، و سپس با قیافه‌ای عبوس جلوتر از من به سمت خیابان رفت، و با ورود به حیاط گفت: «جوزف، اسب آقای لاک‌وود را ببر؛ و مقداری شراب بیاور.»  
  
این دستور مرکب، این فکر را در ذهن ایجاد کرد: «اینجا ما تمام افراد خانه‌دار را ظاهراً داریم. جای تعجب نیست که علف بین سنگ‌فرش‌ها درآمده، و گاوها تنها علف‌برهای چمن هستند.»  
  
جوزف سالخورده بود، نه، پیرمرد بود: شاید خیلی پیر، هرچند قوی و خشک. وقتی اسبم را از من می‌گرفت، درحالی‌که درحین‌حال خیلی ترش‌رو در صورتم نگاه می‌کرد، با لحنی پکر و ناراضی در دلش زمزمه می‌کرد: «پروردگار به ما کمک کند!» و از روی صدقه حدس زدم که باید نیاز به کمک الهی داشته باشد تا غذایش را هضم کند، و مناجات مذهبی‌اش هیچ ارتباطی با ورود غیرمنتظره من نداشت.  
  
بلندی‌های بادگیر، نام منزل آقای هیتکلیف است. کلمه «بادگیر» یک صفت استانی قابل‌توجه است، که توصیف‌کننده آشفتگی جوی است که موقعیتش در هوای طوفانی در معرض آن قرار دارد. تهویه خالص و مقوی باید همیشه در آنجا وجود داشته باشد: واقعاً می‌توان قدرت باد شمال را که بر لبه می‌وزد، حدس زد، با دیدن شیب بیش‌ازحد چند درخت کاج کوتاه در انتهای خانه؛ و مجموعه‌ای از درختچه‌های زال‌زالک رنگ پریده که شاخه‌های خود را در یک جهت دراز کرده‌اند، انگار از خورشید صدقه می‌خواهند. خوشبختانه، معمار آینده‌نگری لازم را داشته تا آن را محکم بسازد: پنجره‌های باریک در دیوار تعبیه شده‌اند، و گوشه‌ها با سنگ‌های بزرگ بیرون‌زده محافظت می‌شوند.  
  
پیش از عبور از آستان، ایستادم تا مقدار زیادی کنده‌کاری عجیب‌وغریب را که در سراسر جلو، و مخصوصاً در اطراف در اصلی، انجام شده بود تحسین کنم؛ که بر فراز آن، در میان انبوهی از شیردال‌های درحال‌فروپاشی و پسربچه‌های کوچک بی‌شرم، تاریخ 1500 و نام «هارتون ارنشاو» را یافتم. می‌خواستم چند نکته را مطرح کنم، و تاریخچه‌ای کوتاه از این مکان را از مالک ترش‌رو درخواست کنم؛ اما به‌نظر می‌رسید حالت او در درگاه، خواستار ورود سریع، یا خروج کامل من است، و قبل از بازرسی از نفوذگاه، تمایلی به تشدید بی‌حوصلگی‌اش نداشتم.  
  
یک توقف ما را به اتاق نشیمن خانواده برد، بدون هیچ لابی یا راهروی مقدماتی: اینجا آن را «خانه» خطاب می‌کنند. معمولاً آشپزخانه و اتاق پذیرایی را شامل می‌شود؛ اما معتقدم که در بلندی‌های بادگیر، آشپزخانه مجبور است به‌طورکلی به قسمت دیگری عقب‌نشینی کند: حداقل من صدای همهمه زبان‌ها، و صدای به‌هم‌خوردن ظروف آشپزی را از اعماق شنیدم؛ و هیچ نشانه‌ای از تفت دادن، جوشاندن یا پختن در اطراف شومینه عظیم ندیدم؛ و نه هیچ برقی از قابلمه‌های مسی و آب‌کش‌های حلبی بر روی دیوارها. درواقع، یک طرف، هر دو نور و گرما را از ردیف‌های ظروف سربی عظیمی منعکس می‌کرد، که با پارچ‌های نقره‌ای و لیوان‌های بزرگ درهم آمیخته شده بودند، و ردیف‌به‌ردیف روی بوفه بلوطی وسیعی تا سقف بالا رفته بودند. این آخری هرگز از زیر کشیده نشده بود: کل ساختار آن در معرض دید یک چشم کنجکاو قرار داشت، به‌جز جایی که قابی از چوب پر از کیک‌های جو دوسر